

۱۴۳۰۳۹۴

بالهای شکسته

تألیف: جبران خلیل جبران

ترجمه: مرضیه صادقی زاده

انتشارات آلوس

تهران - ۱۳۹۵

سرشناسه: جبران، خلیل، جبران. ۱۸۸۳ - ۱۹۳۱ م. عنوان و نام پدیدآور: بالهای شکسته/مؤلف جبران خلیل جبران؛ مترجم مرضیه صادقی زاده. مشخصات نشر: تهران، آلوس، ۱۳۹۴. مشخصات ظاهری: ۱۳۲ ص. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۲۹-۴۱-۷. وضعیت فهرست نویسی: فیا. یادداشت: چاپ قبلی: نیک فرجام، سپهراد. ۱۳۸۸. موضوع: داستانهای عربی. قرن ۲۰ م. شناسه افزوده: صادقی زاده، مرضیه، ۱۳۴۹؛ مترجم. رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۳۰۳۳ الف ۴۲ ب/ PJA۴۸۵۶. رده بندی دیویی: ۸۹۲/۷۳۵. شماره کتابشناسی: ۱۵۱۷۷۲

انتشارات آلوس

پیدان انترنل - خیابان دانشگاه - کوچه رستمی - پلاک ۶

تلفن: ۰۲۲۷ ۶۶۴۹ - ۰۹۱۲ ۰۸۴۶ ۱۹۵

Email: aloospublishing1394@gmail.com

بالهای شکسته

تألیف: جبران خلیل جبران | ترجمه: مرضیه صادقی زاده

صفحه آرای و طرح جلد	میرزا حبیب دینی
ویراستار	سعیده حبیب زار
نوبت چاپ	اول ۱۳۹۵
تیراژ	۱۰۰۰ نسخه
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۸۱۲۹-۴۱-۷
قیمت	۶۰۰۰ تومان

فهرست

۴	سرغاز
۹	اندوه خاموش
۱۴	دست سرنوشت
۲۱	بر درب معبد
۲۸	شعله سپید
۳۳	طوفان
۵۱	دریاچه آتش
۷۷	در برابر عرش مرگ
۱۰۰	عشوت و مسیح
۱۰۹	قربانی
۱۲۳	رهایی بخش

سرآغاز

هشده ساله بودم که عشق چشمانم را با اشعه سحرآمیز خود باز کرد و با نگشتان نشین خود برای نخستین بار جانم را لمس نمود و سلمی کرامه اولین زنی بود که با کارهای نیک و زیبای خود روحم را بیدار نمود و آنجا که همه همچون رؤیاها سپری می‌شوند و شبها همچون شبهای عروسی می‌گذرند، پس پایتزم به سوی بهشت عواطف علوی حرکت کرد.

سلمی کرامه، همان کسی است که با زیبایی خود، پرستش زیبایی را به من آموخت و با مهربانی خویش عشق پنهان را به من یاد داد. او کسی است که نخستین بیت از قصیده زندگی من چون را در گوشم نواخت. کدام جوان، اولین دختری را که با مهر خریشر عفت جوانی را به بیداری تبدیل کرده و با زیبایی اش در دل او، عشق می‌کند را به یاد نمی‌آورد؟

کدامیک از ما از شدت اشتیاق ذوب نمی‌شود، هنگامی که به یاد لحظهٔ عجیبی می‌افتد که در آن بیدار شده باشد و کل وجودش را تغییر یافته ببیند و دریابد که اعماق وجودش وسعت یافته و فراخ‌تر شده با این تحولات زیبایی که دربردارندهٔ تلخی کتمان است حقیقت را دریافته و از اشک و سرق و شب‌زنده‌داری که او را احاطه نموده خشنود و راضی نیست.

هرچند در بهار زندگی اش سلمی کرامه‌ای دارد که در هنگام غفلتش به سراغ او می‌آید و بهانه‌هایی اش معنایی شاعرانه می‌دهد و وحشت روزهایش را مانوس و سست و تسهیلش را آمیخته با آهنگ می‌سازد. در پندهای کتابها و نشانه‌های طبیعت سرگردان بودم که ناگهان عشق از لبان سلمی در گوش دلم نوازه شد و زندگی سرد و فقیرانه‌ام را مانند روزگار آدم در بهشت نمود. ناگهان سلمی و همچون ستونی از نور در برابرم ایستاده دیدم.

سلمی کرامه همان حوای این دل‌آکنده از قرار و عجایب است. او همان کسی است که حقیقت این عالم را به دلم آموخت و آن را همچون آینه‌ای در مقابل این اشباح قرار داد. حوا، زن آدم، با هوس خود تبعیت آدم، او را از بهشت بیرون راند. ولی سلمی کرامه با زیبایی و عذرا

خود و آمادگی من، مرا به بهشت عشق و پاکی وارد نمود. البته آنچه نصیب آدم شد نصیب من نیز گشت و آن شمشیر آتشی که او را از بهشت بیرون راند، همچون شمشیری است که مرا با درخشش لبه تیزش رساند و به اجبار از بهشت عشق دور کرد، قبل از اینکه طعم میوه های خیر و شر را بچشم و همچنین پیش از اینکه با پند و اندرز او مخالفت

نمایم. اما در سالهای تاریکی که آثار آن روزها را از بین برده اند، سپری شده اند. آن رؤیای زیبا، جز خاطرات دردناکی که همچون بالهای نظر خورده بالای سرم می زنند و آه های بدبختی را در اعماق سینه ام برمی انگیزند، را شکم می خورم و بیدی را از مژگانم جاری می سازند، چیزی برایم باقی نمانده است. من می بینم که این دلمای زیبای با طراوت به ماورای شفق نیلگون سفر کرد و از آن جهان جز غصه های سوزناک در قلبم و قبری مرمرین در زیر سایه های درخت سرو چیزی برایم باقی نمانده است، تنها چیزهایی که از سلیمان گرفته سخن به میان می آورند، فقط آن قبر و این دل است. آرامشی که قبلاً مرا احاطه نموده، رازی را که آن الهه در تاریکی های تابوت پنهان کرده است، من نمی نمایم. شاخه هایی که با برگ های خود ریشه های جسد را می کشند، درهای قبر را

آشکار نمی‌سازند و فقط غصه‌ها و دردهای این دل است که سخن می‌گویند و تنها آنها هستند که هم‌اکنون به صورت قطره‌های سیاه جوهر جاری می‌شوند و سایه‌های مصیبتی را که عشق و زیبایی و مرگ نمایانگر آن بودند، به نور خبر می‌دهند.

ای جوانم که در بیروت پراکنده‌اید، اگر به آن گورستانی که در نزدیکی محل منیر است گذر کردید، خاموش بر آن وارد شوید و آرام حرکت کنید. بدانید که قدمبایتان خفتگان زیر لایه‌های خاک را بیازارد. با احترام در برابر سرسلیمی بایستید و از جانب من به آن خاکی که جسدش را در بر گرفته است، دود بفرستید. سپس، در درویشان با آه و ناله از من یاد کنید و بگویید: اینجا آرزوهای جوانی مدفون شده که گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های روزگار، را به ماورای دریاها تبعید کرده است و این همان جایی است که آرزوهایش مدفون شده، شادیهایش از بین رفته، جاری شدن اشکهایش شروع شده، لب‌هایش آشکارگشته، غم و اندوهش در این گورستانهای گنگ با درختان سرسبز و درخشان شده است و هر شب جانش بر فراز این قبر بال می‌زند و با خائرات خود را دلداری می‌دهد و با اشباح ترس و وحشت، فریاد بدبختی و اندوهش می‌دهد و همراه با شاخه‌های درختان بر دختر جوانی که تا دیروز زنده

اندوهگینی بر لبان زندگی بود و امروز رازی خاموش در دل زمین شده است، نوحه‌سرایی می‌کند.

ای دوستان جوان، شما را به زنانی که دل‌هایتان می‌پسندد قسم می‌دهم که دسته‌گلی را بر روی قبر زنی که دلم پسندید قرار دهید، چه بسا گلی که بر روی گوری فراموش شده قرار می‌دهید، همچون قطره‌ شب‌نمی شب‌انوار بلکه سبزه‌گاهان بر روی برگ‌های گلی پژمرده می‌چکاند.